

عین نشانی که بر آسمان کجا بودم	دیر و دور که غافل ز حال تو شدم
بیا و سستی خاطر پیش او بردم	که با وجود تو کس نشود ز من که منم
خیال رو به برون بگذرد بگشتم	دل ازین نظر آید مجوی روزن چشم
بیکه صلح کبر در شامت تو	ز کینه خانه دل میکشتم بخرن چشم
سزای کینه که هست منظر بی بینی	منم ز عالم و این کورن منم چشم
که در شامت روانم سر خرابی داشت	اگر نه چون بگریم گرفت و این چشم
بخت رو که به هم رخ تو کفایت	اگر رسد خبری خون من کرد چشم
بوی زده و صفا تا سحر که دوش	براه دوست بدم در ما روشن چشم
بردی که دل درد مند حافظ را	زین بنا و کد و در زورم کف چشم
بیر مقدم بر جایی طایر بیون قدم	تا پیر از می دیده اقبال آسمانم
نامه که می کنی در روز شکر شوی	ز آنکه شرح آرزو مندی نیاید در قدم
دستگاه صبر نایبای عشقیت پیوست	روزی آخر حال در خون بر سر پای
کوشه کاز ای که می میرد و شمر رویان	صبح یاران بدم منم چشم

توبه نما

تا نه بنداری که چون نون غاشق بودم	تا لاله سبک که در کار بست آه محمدم
که چنین در حلقه چید زلف صغی مهر او	مهره نوان بر آسان میل انمولی بودم
صحت عشاق در نامت کند ز لیدر بودم	خوش نگه کن با ده در دست در می بستم
آن که شدت ابله که در امر می در بودم	باز باز آمد بجز راهد مغزید و خرمم
که در یک کعبه جویای دان جمال بی غنا	تا لاله وصل دان به غار غیبیان حرمم
ساقی می ده که دیگر بار در زندی و شوق	تو که کلک خواجیه مشغور خاطر زورم
مرد و جاده و جمال و مقصد فضل و کمال	منظر انوار رحمت مصلحت حسرت چشم
خواجیه نور ان شاه فرخ بی جمال کلین	بجز آفاق العمل حول نور انوش انم
کان مروی و مروت معدن صدق و صداقت	جوهر عدل و سماحت غمزه لطف و کرم
رافع اوضاع بدعت نایب اعظم کمال	باجی آثار عصیان قاطع ظلم و ستم
صاحب کانی کجا و خواجیه و انبی کجا	کافی و وافی تو نبی ایجا چه حساب کرم
بخت بیدارست چو می آید بصورت ای و جز	خفته بید کردن سنهور آینه در چشمم
آستان منزل آینه که چون نود و بس	دارد این کاخ معلا نقش تاریخ و نظم
صیت جویشش نیست از می حقیقی	این صفا صدها نیکو نگه در صدمه نظم